

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

ملاحظه فرمودید اجمال قاعده الزام این است که يك امامی شیعی بتواند مخالف را علی حسب مذهب الزام کند. در باب نکاح، در باب طلاق، و بطور کلی در باب معاملات بالمعنی الاعم، اگر يك سنی زن خودش را در مجلس واحد سه طلاقه کرد، اینجا چون طبق مذهب خود اهل سنت این طلاق صحیح است، قاعده الزام می‌گوید شیعی می‌تواند با این زن بعد از گذشت عده ازدواج کند؛ هرچند که بر اساس مذهب ما سه طلاق فی مجلس واحد باطل است.

یا اگر يك سنی زنی را بدون حضور شاهد عقد کرد، چون طبق مذهب اهل سنت حضور شاهد در صحت نکاح معتبر است، بنابراین عقد در اینجا باطل است؛ قاعده الزام می‌گوید در اینجا یک فرد شیعه می‌تواند با این زن ازدواج کند، هرچند که طبق مذهب امامیه این عقد صحیح است. و فروع دیگری که در باب‌های مختلف فقه وجود دارد و به تدریج ان شاء الله بیان می‌کنیم.

توضیح عناوین مورد بحث در قاعده

اما قبل از اینکه وارد مدرک قاعده شویم، باید به عناوینی که عمدتاً مورد بحث واقع می‌شود اشاره کنیم؛ و بعد که می‌خواهیم مدارک قاعده را بررسی کنیم با توجه به این عناوین بررسی کنیم. **اولین نکته** که در خاتمه بحث گذشته عرض کردیم این است که ما در فقه دو قاعده دیگر داریم؛ یکی «**قاعده اشتراك در تکلیف**» است که مفادش این است که اگر يك حکم شرعی در يك موردی نسبت به شخص واحدی بیان شده است، قاعده اشتراك می‌گوید جمیع مکلفین در این حکم مشترك هستند. اگر فرض کنید زراره از امام (ع) راجع به دم رئاف سؤال کرده است و امام (ع) نیز بر اساس قاعده استصحاب جواب او را بدهد؛ در اینجا قاعده اشتراك می‌گوید این جواب و حکم اختصاص به زراره ندارد و جمیع مکلفین را در بر می‌گیرد.

فقه‌ها این را در فقه مطرح می‌کنند و ادله فراوانی هم برای آن اقامه می‌کنند که مهمترین آنها مسئله ضرورت است؛ یعنی ضروری فقه مسئله اشتراك در تکلیف است. و یا مثلاً این تعبیر معروفی که از پیامبر اکرم (ص) هست که «**حکمی علی الواحد حکمی علی الجماعة**» یا «**حلال محمد (ص) حلال الی یوم القيامة و حرام الی یوم القيامة**». علی ای حال برای قاعده اشتراك ادله متعددی هست که مهمترینش همین مسئله ضرورت و روایات متواتره که مسئله اشتراك را مطرح می‌کند. قاعده دوم «**قاعده اشتراك کفار با مسلمین در فروع**» است. طبق این قاعده کفار همانطور که مکلف به اصول هستند، به فروع نیز مکلفند؛ یعنی همانطور که نماز و روزه بر مسلمین واجب است، بر کفار هم واجب است؛ و این احکام به عنوان یک حکم فعلی بر ذمه آنها وجود داشته و این تکالیف ثابت است. این قاعده مورد اختلاف فقهاست؛ مشهور فقها این قاعده را قبول دارند و بعضی نیز ادعای اجماع کرده‌اند؛ در مقابل مشهور، برخی از بزرگان مثل مرحوم فیض کاشانی، مرحوم استرآبادی و مرحوم صاحب حدائق منکر، این قاعده دوم هستند.

ما در جای خودش اصل این قاعده را پذیرفته‌ایم؛ ادله‌ای که در اینجا وجود دارد، ادله روشنی است که مهمترین آنها اطلاق ادله تکالیف است؛ ادله تکالیف - مثل «أَقِمُوا الصَّلَاةَ» - اطلاق دارد و مخاطب آن مسلمان فقط نیست؛ «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ» اطلاق دارد و منظور از «ناس» خصوص مسلمان نیست و همه مردم را شامل می‌شود. مجال آن نیست که در اینجا بخواهیم وارد بحث در این قاعده شویم.

نسبت بین قاعده الزام و قواعد فوق

اما آنچه می‌خواهیم اشاره کنیم این است که قائلین به اشتراك در تکلیف بر حسب قاعده اول یا کسانی که قاعده دوم را قبول دارند و کفار را مکلف به فروع می‌دانند، نسبت بین این دو قاعده و قاعده الزام چیست؟ در مانحن فیه می‌گوییم اهل سنت را بر طبق مذهب خودشان الزام کنیم؛ یا اگر دائره قاعده الزام را توسعه دادیم و گفتیم غیر از مخالفین شامل کفار هم می‌شود، معنایش این است که کافر را هم بر طبق مذهب خودش می‌توان الزام کرد.

این مقتضای قاعده الزام است؛ در حالی که قاعده اشتراك می‌گوید: تمام تکالیفی که الآن ما به عنوان مذهب حق امامی داریم، مشترك بین جمیع المكلفین است؛ یعنی وقتی می‌گوییم سه طلاق در یک مجلس باطل است، این تکلیف و حکم برای خود اهل سنت هم ثابت است. وقتی ما می‌گوییم: عولی نیست یا تعصیبی در باب میراث وجود ندارد، یعنی همین تکلیف را اهل سنت هم دارند؛ کفار هم دارند. نتیجه این می‌شود که هر آنچه را که ما به عنوان تکلیف واقعی اولی قائل هستیم، بر ذمه تمام مخالفین و تمام کفار هم هست. عرض کردم اگر کسی قاعده دوم را هم نپذیرد، بالاخره قاعده اول که مسئله اشتراك در تکلیف است، چنین اقتضایی دارد.

جمع بین قاعده اشتراك و قاعده الزام

حال سؤال این است که جمع بین قاعده اشتراك و قاعده الزام به چه نحوی می‌شود؟ آیا قاعده اشتراك را بعنوان اصل قرار دهیم و قاعده الزام را بگوییم بعنوان خلاف اصل است؟ این باید ادله‌اش بررسی شود؛ آیا بگوییم نه؟ قاعده اشتراك بعنوان حکم واقعی اولی و قاعده الزام بعنوان حکم واقعی ثانوی یا بعنوان اضطراری است؟ برای این که نسبت بین قاعده اشتراك و قاعده الزام روشن شود، تا مدارك قاعده را بحث نکنیم، نمی‌توانیم در این رابطه اظهار نظر کنیم.

و همینطور آیا قاعده الزام اختصاص دارد به الزام مخالف - سنی - فقط؟ کما اینکه کلمات بعضی از بزرگان همین را دلالت دارد، می‌گویند قاعده الزام فقط آنجایی است که شیعی بخواد سنی را ملزم بکند علی حسب مذهب؛ اما سراغ کفار و اهل کتاب نمی‌توان رفت. آیا دائره قاعده الزام اختصاص به مخالف سنی دارد، یا شیعی یا کفار اهل کتاب را هم شامل می‌شود؟ یا بالاتر اصلاً! از برخی کلمات استفاده می‌شود که قاعده الزام دایره‌اش به حدی وسیع است که اگر يك قومی که دینی هم ندارند، اما به قانونی ملتزم هستند، - مثلاً فرض کنید يك قوم بت‌پرستی ملتزم به این هستند که اگر هر کسی آمد از محل زندگی آنها عبور کرد باید هزار تومان به او بدهند) - در اینجا بگوییم قاعده الزام دلالت بر این دارد که اگر يك مسلمان شیعی به آنجا رفت و به او پول دادند، طبق قاعده الزام اخذ این پول برای او جایز است. این از حیث ملزم.

و اما از حیث ملزمین، سؤال این است که آیا قاعده الزام يك قانون تسهیلی فقط برای شیعه است؟ از حیث ملزمین، آیا در جایی است که شیعی فقط بخواد کاری را انجام دهد؛ ائمه(ع) بخاطر اختیاراتی که در تشریع داشتند، این قاعده را تسهیلی برای شیعه قرار دادند؛ یا اینکه نه، این قاعده اختصاص به شیعه ندارد، خود اهل سنت، بعضهم مع بعض آخر نیز می‌تواند از این قاعده

استفاده کند. فرض کنید حنفی بتواند مالکی را علی حسب مذهب الزام کند؛ یا بالعکس، مالکی بتواند حنفی را علی حسب مذهب الزام کند. اگر گفتیم مخاطب در قاعده الزام فقط شیعی است، در این صورت، اهل سنت و دیگران از دایره این قاعده خارج می‌شوند؛ و اگر گفتیم مخاطب فقط شیعی نیست، بلکه اطلاعات قاعده الزام می‌گوید هر کسی دیگری را علی حسب مذهب می‌تواند الزام کند، دایره قاعده توسعه پیدا می‌کند؛ و اگر توسعه دارد، آیا باز بین کفار بعضهم مع بعض آخر نیز همینطور است؟ اینها از جهاتی هستند که تا مفاد ادله قاعده را بررسی نکنیم، مطلب روشن نمی‌شود.

کلام مرحوم مامقانی

برخی از بزرگان مثل مرحوم مامقانی در **حاشیه مکاسب** در بحث اختلاف متعاقدين در صیغه بیع، این مسئله را مطرح کردند که حتی بین دو شیعی هم این قاعده جاری می‌شود؛ مثلاً اگر هر دو مجتهد بودند، يك مجتهد می‌گوید خواندن صیغه بیع به عربی لازم است و دیگری می‌گوید نه، به فارسی هم کفایت می‌کند؛ در اینجا اگر احدهما بعثت را به عربی گفت و دیگری که فارسی را کافی می‌داند به فارسی گفت خریدم؛ یکی از راه‌های تصحیح معامله‌ای که طرفین اختلاف در نظر و در مبنا دارند، همین قاعده الزام است. این مجتهد می‌گوید من تو را الزام می‌کنم به مقتضای نظرت که صیغه عقد به فارسی جایز است و همین برای من کافی است. ببینید چقدر احتمال ثبوتی برای توسعه در دایره قاعده الزام فراوان است. اینها نکاتی است که تا ادله قاعده بیان نشود، نمی‌توان از آنها پاسخ داد.

ادله قاعده الزام

کثیری از بزرگان فرموده‌اند قاعده الزام يك مستند وحید بیشتر ندارد و آن عبارت از روایات است. شاید اول کسی که این مطلب را تصریح کرده باشد، مرحوم شیخ حسین حلی از بزرگان و اعظام علمای نجف است؛ ایشان کتابی دارد بنام **بحوث فقهیه** و شاید اول کتابی که در مسائل مستحدثه (آن مقداری که من تتبع کرده‌ام) در بین معاصرین نوشته شده، کتابی است که ایشان نوشته‌اند؛ مباحثی مثل بیمه و سر قفلی را مورد بحث قرار داده‌اند و یکی از بحث‌های که دارند همین بحث قاعده الزام است. ایشان در آن کتاب در صفحه 261، فرموده و **تنحصر** - (البته این کتاب تقریرات مرحوم حلی است و به قلم شخص دیگری نوشته شده است) - **أدلة القاعدة بالآخبار الشريفة الواردة عن الأئمة فقط دليل منحصر** این قاعده روایات است؛ ما نه در قرآن برای این قاعده دلیل داریم و نه در ادله دیگر، والد ما هم در کتاب **قواعد فقهیه** در صفحه 168 فرمودند و **مستندها والظاهر بعد عدم كون الاجماع على تقديره متصفاً بالاصالة لاحتمال الاستناد الى الروايات او سایر الادلة انحصار الدليل بالروايات الواردة عن العترة الطاهرة** فرموده‌اند: چون اجماع - (که اشاره خواهیم کرد) - مدرکی یا محتمل المدرك است، مستند وحید عبارت از روایات است.

وقتی کلمات فقها را تتبع کنیم، مجموعاً پنج دلیل برای قاعده الزام در کلمات آمده است.

دلیل اول اجماع است. **دلیل دوم** سیره عقلائییه یا سیره متشرعه است؛ یکی از این دو. **دلیل سوم** قاعده اقرار العقلاء علی أنفسهم جایز است. **دلیل چهارم** عقل و **دلیل پنجم** روایات است.

البته این دلائل در لابلای کلمات و استدلالات فقها آمده است و من ندیدم که کسی بنحو منظم و مشخص در یکجا این پنج دلیل را ذکر کرده باشد. حالا یکی یکی این ادله را بررسی کنیم و ببینیم که کدام می‌تواند دلیل باشد.

دلیل اول: اجماع

اما اجماع، آن مقداری که ما تتبع کردیم، کسی برای خود این قاعده ادعای اجماع نکرده است؛ یعنی از زمان مرحوم سید مرتضی که به این قاعده در کلمات استدلال شده است، نیامده‌اند بگویند که دلیل بر قاعده الزام، اجماع است. می‌خواهم عرض کنم که برای خود قاعده، اجماع منقولی هم وجود ندارد. بله، در مصادیق قاعده ما مصادیق اجماعی داریم؛ مثل همین مسئله که اگر سنی زن خودش را سه طلاقه کند فی مجلس واحد، شیعی می‌تواند با آن زن ازدواج کند. این فرعی است که مورد اتفاق جمیع فقها است. صاحب جواهر در کتاب الطلاق می‌فرماید: در این فرع، اجماع بقسمیه - هم اجماع منقول و هم اجماع محصل - داریم.

مصادیق دیگرش هم در باب ارث است که اگر يك سنی از دنیا رفت و يك زوجه شیعی داشت - در اینجا طبق مذهب امامیه زن علی فتوی المشهور از عقار ارث نمی‌برد، از قیمت اعیانی ارث می‌برد و نه از عینش - چون اهل سنت معتقد هستند زوجه مثل بقیه ورثه از منقول و غیر منقول ارث می‌برد، این زوجه شیعی بقیه ورثه میت را که اهل سنت هستند الزام می‌کند و می‌گوید من از همه چیز ارث می‌خواهم.

پس، ما در خود قاعده نداریم که فقیهی بگوید «قاعدة الزام و الدلیل علیها الاجماع». این اولین نکته که برای خود قاعده اجماع منقول نداریم و بلکه برای مصادیق آن اجماع داریم. نکته دوم این که سَلَمْنَا اجماعی داشته باشیم، این اجماع، یقینی المدرك است. هر فقیهی که در تمام این مصادیق فتوا داده است، بلا فاصله گفته: «لقوهم (ع) الزمهم بما الزموا به انفسهم»؛ پس، اگر اجماعی هم داشته باشیم، یقینی المدرك است که اعتبار و حجیت ندارد. البته این بحث که آیا اجماع مدرکی حالا یا محتمل المدرك یا یقینی المدرك معتبر است یا معتبر نیست؟

این يك نزاعی است که تقریباً بین متأخرین واقع شده و اصلاً در میان متقدمین چنین بحثی نبوده است؛ سرّش هم این است که این شرط که اجماع نباید مدرکی باشد، روی مبنای حجیت اجماع و روی مبنای متأخرین است؛ اما طبق مبنای متقدمین که قائل به قاعده لطف بودند، اجماع تضمینی را قائل بودند، اجماع تقریری را قائل بودند، اگر مدرک معین هم باشد، مشکلی ندارد و مدرکی بودن قاذح نیست؛ اما بر اساس مبنای متأخرین که اجماع را روی مسئله حدس یا به تعبیری که در کلمات بزرگان هست روی تراکم ظنون، - این را هم در رسائل خوانده‌اید و هم مرحوم آخوند در کفایه دارد که روی مبنای متأخرین، اجماع به این نحو است که بگوییم اگر يك فقیه در موردی فتوایی داده است و ما فقط فتوای او را می‌دانیم، می‌گوییم این فقیه حتماً يك مدرکی داشته که این فتوا را داده است، ظن به وجوب المدرك پیدا می‌کنیم، می‌گوییم فقیه عادل بدون مدرک که فتوا نمی‌دهد، حتماً مدرکی داشته است؛ دیدیم فقیه دوم همین فتوا را داده است و ظن ما قویتر می‌شود؛ فقیه سوم همین فتوا را داده است این ظنون به تدریج قوی می‌شود و تراکم پیدا می‌کند تا جایی که یقین پیدا می‌کنیم به اینکه این فقها مستندی معتبر دارند و بر طبق آن مستند این فتوا را داده‌اند اما نمی‌دانیم که آن مستند چیست. حال اگر مستند را دانستیم، دیگر تراکم ظنون معنا ندارد. این نکته را خوب دقت کنید؛ چون برخی از بزرگان تمایل به این پیدا کردند که - البته این نادر است - مدرکی بودن قاذح در حجیت نیست. نه، چرا مدرکی بودن قاذح است اما قاذح در اصل تحقق اجماع است؛ یعنی مدرکی بودن سبب می‌شود که دیگر مسئله تراکم ظنون کنار برود. - مدرکی بودن قاذح است. البته باید تنقیح مطلب در بحث اجماع روشن شود.

بهر حال، اشکال دوم ما این است که این اجماع در مانحن فیه اجماع مدرکی است. البته بین این دو نکته نباید خلط کرد، بین این که در مورد اجماع ما دلیل و روایتی داشته باشیم و این که فقها استناد به روایت کرده باشند؛ ما الان در فقه اجماع‌هایی داریم که در موردش روایاتی هم هست، مجرد وجود يك روایت در مورد اجماع، آن اجماع را مدرکی نمی‌کند؛ اجماع مدرکی یعنی اجماعی که این فتاوا مستند به آن روایت و مدرک باشد؛ یعنی ممکن است در موردی هم اجماع و هم روایت داشته باشیم، اما اجماع مستند به روایت نباشد. بنابراین، بین این دو فرق است. پس، ما مجموعاً در مورد اجماع، دو اشکال داریم؛ اولاً در

مقام، اجماع منقولی از کسی برای خود قاعده نقل نشده است؛ و ثانیاً بر فرض هم که چنین اجماعی داشته باشیم، اجماع مدرکی است و اعتبار ندارد.

دلیل دوم: قاعده اقرار

ربما یتوهم که یکی از ادله قاعده الزام، قاعده اقرار است که روایات مستفیضه و ادله محکم دارد و در فقه هم زیاد دیده‌اید که به آن استدلال شده است؛ «إقرار العقلاء علی أنفسهم جایز»، اگر زید اقرار کرد که عمرو از من هزار تومان طلب دارد، اقرارش جایز یعنی نافذ است و به مقتضای این اقرارش باید هزار تومان به عمرو بدهد. در مانحن فیه نیز بگوییم سنی خودش اقرار می‌کند به این که سه طلاق فی مجلس واحد صحیح است. و این اقراری است بر علیه خودش. آیا ما می‌توانیم دلیل قاعده الزام را اقرار العقلاء علی أنفسهم قرار بدهیم؟

به نظر ما، این دلیل هم صحیح نیست؛ چراکه اولاً قاعده الزام، الزام المخالف بما یعتقد علی حسب دینه است؛ اما قاعده اقرار، اقرار لا علی حسب دینه و به يك جهت دیگری است؛ حالا یا روی خیال است و یا روی جهات دیگری که وجود دارد. به عبارت فنی‌تر، حیثیت تقیدیه در قاعده اقرار با حیثیت تقیدیه در قاعده الزام فرق دارد؛ در قاعده الزام من جهة کونه متدیناً و متعقداً بدینه است، اما در قاعده اقرار من حیث کونه بالغاً عاقلاً است.

ثانیاً در باب الزام وقتی طرف مقابل را الزام می‌کنیم، آن الزام بر حسب دین خودش است ولو بر خلاف معتقد ما باشد؛ نتیجه‌ای که مشهور می‌گیرند این است که قاعده الزام يك حکم واقعی ثانوی را دلالت دارد، یا بگوییم حکم اضطراری؛ اما قاعده اقرار حکم واقعی را دلالت ندارد و يك حکم ظاهری را دلالت دارد؛ پس، اشکال دوم این است که مفاد قاعده الزام حکم واقعی است اما مفاد قاعده اقرار حکم ظاهری است. بله، بعضی خواستند بگویند که مفاد قاعده الزام هم اباحه ظاهری است، که اگر این مبنا را قبول کردیم، آن وقت این مطلب دوم دیگر صحیح نخواهد بود.